درس هفتصد و پنجاه و سوم

کیفیت تحقق مقام جمعیت در عین کثرت

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

در تتمهٔ مطالب جلسهٔ قبل خدمت رفقا عرض شد در مسئلهٔ کیفیت تحقق مقام جمعیت در عین کثرت، کلام مرحوم افلاطون به این توجیه برگشت البته با یک مقداری رنگ و لعاب دادن به آن یااینکه واقعاً مطلب ایشان همین‌طور است با توجه به حسن‌ظن نسبت به مقام ایشان و کیفیت ادراک و شهود در این مسئله این قضیه اتفاق می‌افتد نه‌اینکه نیست. در مباحث عرفان نظری این مطلب مطرح است که کثرات در سیر صعودی کم‌کم آن حیثیت کثرتیِ خودشان را ازدست می‌دهند و به یک حقیقت واحد جمعی برمی‌گردند.

اختصاص ذکوریت و انوثیت به مرتبهٔ عالم شهادت

نمی‌دانم در کجا این قضیه از مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نقل شده است ولی خود بنده در بعضی از همین مجالس قم گفته‌ام که نفوس ذکوریت و انوثیت در مرتبهٔ عالم شهادت به این حقیقت هستند ولی در مراتب بالاتر، این نفوس همه تبدیل به نفس واحده می‌شوند و دیگر در آنجا مسئلهٔ ذکوریت و انوثیت مطرح نیست و این در جنبهٔ ملکوت سفلی و مثال است که این قضیه شکل می‌گیرد و در ملکوت سفلی این مسئله تحقق پیدا می‌کند و جنبهٔ فعلی و انفعالی در آنجا پیدا می‌شود و بعد در مثال و برزخ هم که این [مسئله] کاملاً به شکل خیلی روشن درمی‌آید و بالتَبَع در عالم طبع ما مسئله را به این صورت مشاهده می‌کنیم.

اما این نفوس در آن حقیقت طولیهٔ خودشان تفاوتی نمی‌کنند، همهٔ اینها نفس آدمی هستند و هردوی اینها حقایقی هستند که معنون به‌عنوان خلیفة اللهی و ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ [هستند.] در مقام نفس مسئلهٔ ذکوریت یا انوثیت مطرح نیست بلکه در آنجا فقط حیثیت خلیفة اللهی و استجماع جمیع صفات و اسماء است که مورد نظر است و بعد در عالم طبع این مسئله به شکل دو جنبهٔ متخالفة الظاهر برمی‌گردد.

صحبت در کلام مرحوم افلاطون و مُثُل نوریه به این مطلب برگشت که ایشان قائل به یک حقیقتی هستند که این حقیقت در عین ابهامش یک تحقق و تکوّن خارجی دارد. یعنی یک واقعیتی است که واقعیت طبیعیه و از مقولهٔ جنس [می‌باشد] که می‌تواند انواع مختلف یا اصناف مختلف را داشته باشد و از آنجا این مسئله شکل بگیرد.

ابهام همیشه در مقام تصور ذهنی

در عرائض جلسهٔ قبل گفتیم که ابهام همیشه در مقام تصور ذهنی است و به ماهیات برمی‌گردد و هویت خارجیه که عین تشخّص خارجی است ابهام برنمی‌دارد. باید [در مورد] آن هویت خارجیه و تشخّص خارجی سؤال کرد که چیست. اگر همان‌طوری است که روایات می‌گویند؛ «**أولُ ما خَلق الله نورُ نَبیِّک یا جابر!**»[1] یا «**أوّلُ ما خَلَق اللهُ العَقلُ**»[2] یا «**أول ما خلق الله نفسی**» اینها همه به یک حقیقت واحده و هویت خارجیهٔ متشخصیهٔ وجودیه دلالت می‌کنند و دیگر در آن معنای ابهام نیست که از این نقطهٔ ابهام، این حقائق متشخصهٔ متعینه به‌وجود بیاید اما ما در بحث طبیعت جنسیه این مطلب را مشاهده می‌کنیم که یک جنس یک حقیقت مبهمه است و وجود این حقیقت مبهمه فقط در ذهن است و در خارج وجود ندارد بلکه وجودش در خارج یک امر انتزاعی است که مصداق او همان وجود او را تشکیل می‌دهد نه‌اینکه خودش یک حقیقت خارجی داشته باشد. درست مثل اینکه مولا در مقام امر، چطور امر به لا تَشرب الخمر می‌کند؟ این لا تشرب الخَمر به تعداد خَمرها بر همهٔ خمور عالم توزیع می‌شود [یعنی] هرجا که خمری بود مصداق برای لا تَشرب الخَمر محقَّق می‌شود. اما خود لا تَشرب الخَمر مولا، یک امر مشخصِ معیّن نیست چون وقتی که مولا می‌گوید: لا تَشرب الخَمر، یک خمر خاص را نشان نمی‌دهد [مثلاً] یک شیشه را در دستش بگیرد و بگوید که لا تَشرب الخَمر!

اشارهٔ مولا به یک امر و طبیعت مبهمه در مقام امر و نهی

مولا همیشه در مقام امر به یک امر و طبیعت مبهمه اشاره دارد؛ چه در مقام نهی و چه در مقام امر. وقتی مولا می‌گوید که صلِّ صَلاةَ الظهر، منظورش چه صلاتی است؟! صلاة دو رکعتی است یا چهار رکعتی است؟!

---

[1]. بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۱۷۰. معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۵۲، تعلیقه:
«روایات در این معنی به مضامین مختلفی وارد است که **اوّل ما خَلَق اللهُ**، ماء است، و یا قلم، و یا لوح، و یا عقل، و یا نور. در مرصاد العباد ص ۴۶ و ص ۵۲ گوید: **أوَّلُ ما خَلَق اللهُ العَقلُ**. و نیز در ص ۵۲ گوید: **أوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ القَلَمُ**. و نیز در ص ۳۷ و ص ۵۲ و ص ۴۰۳ گوید: **أوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ روحی**. و نیز در ص ۳۷ و ص ۱۳۳ و ص ۱۵۹ گوید: **أوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ نورِی.**
ولیکن استاد ما علّامه طباطبائی مدّ ظِلّه العالی نظرشان این است که از همه این روایات روشن‌تر و قوی‌تر همین کلام رسول خداست که به جابر فرمود:
"ای جابر! أوّلین چیزی را که خداوند آفرید، نور پیغمبر تو بوده است." **أوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ نورُ نَبیِّکَ یا جابِرُ.***»
*. مهر تابان، ص ۳۵۰.
۲. مرصاد العباد، ص ٤٦ و ۵۲.

صلاتی که چهار دقیقه طول می‌کشد یا صلاتی که مثل نمازهای ما دو دقیقه طول می‌کشد؟! زیادترش حیف است! عمر تلف می‌شود! فقط باید یک اداء تکلیف کنیم! ما از نماز چه می‌فهمیم؟! واقعاً!

چند شب پیش بود داشتم یک روایتی را می‌دیدم که مربوط به نماز بود. واقعاً اینها چه ادراکی از نماز داشتند؟! اینها چه ادراکی داشتند و ما چه ادراکی داریم؟! می‌فرمایند: امام سجاد علیه‌السّلام برای نماز ظهر همواره به آسمان نگاه می‌کرد که چه زمانی وقت نماز می‌رسد و چه زمانی موقع آن می‌شود.[1]

ما هم در زمان خودمان، بزرگان و اولیاء و عرفاء را دیده‌ایم که اینها دیگر از یک ربع بیست دقیقه یا نیم ساعت قبل از اذان حالشان به‌نحوی می‌شد که دیگر حوصلهٔ حرف زدن و صحبت کردن با کسی را نداشتند! این‌طور به حال انتظار و توجه می‌خواستند بگذرانند نه‌اینکه بخواهند فیلم دربیاورند! این مسئله دست خودشان نبود. حالا ما نگاه به خودمان می‌کنیم می‌بینیم که نماز مغرب و عشاء ساعت یازده شب و نماز ظهر و عصر ده دقیقه به غروب و نماز صبح یک ربع به آفتاب! این چیزها را که می‌بینیم خب واقعاً یک‌قدری و متخصرکی کارهایمان [با آنها] تفاوت دارد! مثل اینکه بین ما و آنها مختصری فرق هست!!

شخصی تعریف می‌کرد خدا رحمتش کند ـ واقعاً اینهایی که می‌گویند که عرفاء و حکماء چه و چه هستند، خجالت بکشند! حیا کنند! شرم کنند! خجالت بکشند، بله، خجالت بکشند ـ خودش برای من گفت، الآن هر سه‌تا فوت کرده‌اند یعنی آن شخصی که به من گفت و از آن کسی که نقل کرده و از آن کسی که مسئله مربوط به اوست هر سه‌تا فوت کرده‌اند. خدا استاد ما مرحوم آقای غروی را رحمت کند، ایشان به من می‌گفت که از یک شخصی شنیدم ـ دیگر از این به بعدش را اسم نمی‌برم ـ او مسئول یک بیتی بود و خودش نقل می‌کرد که اگر ما فلان شخص را از خواب بیدار نکنیم، نماز صبحش قضاء می‌شود! واسطه، مرحوم آقای غروی استاد ما که مشخص و گویاست منتها مورد دیگر را نمی‌گویم؛ هردو فوت کرده‌اند و کارشان إلی الله. به ما چه مربوط است؟! آن شخص صاحب رسالهٔ عملیه بود! آن امام سجاد چگونه بود و ما چه هستیم! خودش گفت که اگر او را از خواب بیدار نکنیم، نماز صبحش قضاء می‌شود! چیزهایی دیدیم! آن‌وقت همین‌ها، همین‌هایی که راجع

---

[1] . فلاح السائل، ج ۱، ص ۱۰۱: سفینة البحار، ج ۲، ص ۴۵؛ بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۵۵:
عبدِاللهِ بنِ أبی‌یعفورٍ قال قال مولانا الصّادِقُ علیهِ السّلامُ: **کان عَلیُّ بنُ الحُسینِ عَلیهِما السّلامُ إذا حَضَرَتِ الصّلاةُ اقشَعَرّ جِلدُهُ و اصفرّ لونُهُ و ارتَعَدَ کالسَّعَفَةِ.**» انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۳۳، تعلیقه:
«امام سجّاد علی بن الحسین علیهما السّلام در هنگام نماز بدنش به لرزه می‌افتاد و رنگ صورتش زرد می‌گشت و مانند شاخه‌های درختان مرتعش می‌شد.»
جهت اطلاع بیشتر برای حالات امام علی بن الحسین علیه السّلام هنگام وضو و اقامه نماز رجوع شود به انوار ملکوت، ج ۱، ص ۱۵۳.

به اینها در کتابشان «عرفاء کذّابین» نوشته‌اند،[1] هروقت بلند می‌شدم می‌دیدم دارند باهم شب تا صبح حرف می‌زنند! نه از چک، سفته، پخش کتاب، مریدِ این‌طرف و آن‌طرف و اینها! معلوم است دیگر آنها چه می‌گفتند و چه چیزهایی [بینشان ردوبدل می‌شد] که تا الآن هم به کسی نگفته‌ام که آنها از چه اسرار توحیدی و از چه حقائق توحیدی و از چه مسائلی صحبت می‌کردند! او چه می‌فهمد و این چه می‌فهمد، او در چه افقی هست و این در چه افقی هست!

آن‌وقت خلق الله در حرف‌هایشان می‌گویند و برای من نامه می‌نویسند که فلانی نسبت به آقایان چه و چه می‌کند، چه کسی؟! شما دارید علامه طهرانی و علامه قاضی ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ را در ردیف آقای کذایی که نماز صبحش قضاء نشود به‌حساب می‌آورید؟! هان؟! کسی که بیدارش نکنند نماز [صبحش قضاء شده است!] خودش تعریف کرده بود و دروغ نمی‌گفت، همه‌کارهٔ فلانی هم بود. خودتان بروید تحقیق کنید دیگر ما نمی‌گوییم، همهٔ آنها هم فوت کرده‌اند. ایشان نه یک دفعه بلکه چند دفعه برای من در طول حیاتش گفت!

همین‌طوری [یک حرفی می‌زنند]! ما باید کجا برویم؟! از چه کسی باید تأسّی کنیم؟! خیلی راه را گم کرده‌ایم، خیلی عوضی رفته‌ایم، آن کسی که در کتابش می‌نویسد: «**مَن تَعمَّمَ و لَم یَتَحنّکَ فأصابَهُ داءٌ لا دَواءَ لَهُ**»[2] چرا وقت نماز جماعت تحنّک ندارد؟! عمامه‌اش خراب می‌شود؟! خب همین است دیگر! بابا برو [حنک را] بینداز طوری‌ات نمی‌شود! آهان! ببینید! این دوربین هم دارد عکس ما را برمی‌دارد! خب این چه اشکال دارد؟! آسمان به زمین می‌آید؟! شخصی که در کتاب من این را می‌خواند اما بعد هم در دوربین نگاه می‌کند می‌بیند من این کار را نمی‌کنم، به من چه می‌گوید؟! این دیگر کمترینش است، حالا بماند که در حرف‌هایمان و در مسائلمان [چقدر تناقض وجود دارد!] فقط یک محی‌الدین بیچاره را پیدا می‌کنیم و هرچه دلمان می‌خواهد به او می‌گوییم! چون بیچاره زور ندارد و مرید ندارد و تفنگ ندارد! یا عرفا را پیدا می‌کنیم و هرچه دلمان خواست می‌گوییم. مردم کم‌کم دارند می‌دانند و دارند می‌فهمند که حق را بروند کجا پیدا کنند، صدق را کجا بروند پیدا کنند! دیگر مولانای بیچاره که مرده و قبرش هم در قونیه است و هر کثافتی دلمان می‌خواهد نثارش کنیم و هر امر وقیحی را می‌خواهیم به او [نسبت دهیم] هان؟! بعد هم خیال می‌کنیم که با دوتا بیاوبرو مسئله حل می‌شود! نه آقا! خدا چنان در این دنیا یا در آن دنیا درازت می‌کند که حالت جا بیاید! خیال نکن این خبرها نیست! برای تک‌تک حرف‌هایی که می‌زنیم باید حساب پس بدهیم. مگر کشک است؟! آن نمک‌نشناس‌هایی که نمک می‌خورند و نمکدان می‌شکنند و می‌آیند اولیاء الهی را در صحبت‌هایشان در ردیف اینها قرار می‌دهند،

---

[1] . تزکیة النفس، ج ۱، ص ۱۳۶.

[2] . الکافی، ج ٦، ص ٤٦٠؛ فقاهت در تشیع، ص ۱۰۳.

خیلی کارشان سخت است! می‌گویند که باید به همه احترام کرد! به چه کسی احترام کرد؟! به چه کسی؟! به آن کسانی که می‌آیند به‌جای دین پیغمبر، دین عمر و ابوبکر را به مردم یاد می‌دهند، به اینها باید احترام کرد؟! حالا چون دوتا کتاب دارند؟! نه‌خیر! ما احترام نمی‌کنیم! ما به کسی احترام می‌کنیم که کلامش منطبق با سنت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم باشد. به زیادی کتاب نگاه نمی‌کنیم، ما به کسی احترام می‌کنیم که مردم را به‌جای دعوت به اخلاق؛ سوق به عادت سِرّیه ندهد! ما به کسی احترام می‌کنیم که نگوید که کجا عمر و ابوبکر آمدند دختر پیغمبر را کشتند و انکار کند! ما به کسی احترام می‌کنیم که نیاید حدیث قلم و قرطاس پیغمبر را انکار بکند و بگوید که اصلاً این روایت دروغ است! ما به اینها احترام نمی‌کنیم! اصلاً احترام نمی‌کنیم!

مبانی تشیع، ناموس ما

بنده خودم وقتی که در دارالشفاء درس می‌دادم و با رفقا بحث می‌کردیم، همین‌ها که می‌آمدند، قبلاً به آنها سلام می‌کردم و حتی پشت سرشان هم قبلاً نماز می‌خواندم! اما از وقتی که دیدم اینها این را گفتند از جلویشان رد می‌شدم و به چشمشان هم نگاه می‌کردم و دیگر سلام نکردم! ما شوخی نداریم! یک عالِم شیعی نسبت به مبانی غیرت دارد، مبانی تشیعِ ما ناموس ماست، معنا ندارد هر مزخرفی و هر چیزی بگوید و بعد بگوییم که همه را باید احترام کرد! نه‌خیر، نباید احترام کرد! چه کسی گفته که باید احترام کرد؟! اینهایی که می‌گویند: باید احترام کرد، اینها خائن هستند! به مکتب خیانت می‌کنند! کجا اهل‌بیت را دوست دارند؟! کجا اینها مدافع ثقلین هستند؟! کسی که در صحبت‌هایش می‌گوید که باید به همه احترام کرد، این به مکتب امام زمان عجّل الله تعالی فرجه خیانت کرده است! به امام زمان خیانت کرده است و امام زمان پدرش را درمی‌آورد! حالا ما باید به‌خاطر مصالح اجتماعی از این مسائل چشم‌پوشی کنیم؟! غَمض عین کنیم؟! ابداً این حرف‌ها نیست! تا آخر مکتب و راه ما مکتب اولیاء و عرفاء الهی است و مکتب دفاع از اهل‌بیت است و ما یک نفر را بیشتر نمی‌شناسیم و آن حضرت بقیة الله است و بس، تمام شد!

ویژگی راهِ امام زمان علیه‌السّلام

هر کسی در راهِ او آمد، قدمش بر روی چشم ماست، هر کسی که می‌خواهد باشد! هر کسی در راه امام زمان آمد؛ مرجع تقلید باشد، قدمش روی چشم ماست. امام جماعت مسجد باشد قدمش روی چشم ماست. مهندس و پزشک باشد قدمش روی چشم ماست. بی‌حجاب باشد قدمش روی چشم ماست! جوان بی‌نماز باشد قدمش روی چشم ماست! در راهِ او باشد؛ یعنی در راه پیدا کردن حق باشد، ما به موی دختران و زن‌ها نگاه نمی‌کنیم و به ریش داشتن و نداشتن نگاه نمی‌کنیم، ببین در دلش چیست! به‌دنبال حق می‌گردد یا نه؟! اگر

به‌دنبال حق می‌گردد، قدمش روی چشم ماست اما اگر به‌دنبال حق نمی‌گردد، هر کسی که می‌خواهد در این دنیا باشد از دید ما خارج است و منحرف به‌حساب می‌آید! هر کسی که به‌دنبال امام زمان و به‌دنبال واقع هست؛ حالا لازم هم نیست حتماً خود شخص امام زمان را بداند، می‌خواهد حق را بداند که چیست و می‌خواهد واقع را بداند که چیست [قدمش روی چشم ما هست.]

اگر قرار بر این باشد که ما بخواهیم همان راهی را برویم که بقیه می‌روند خب با بقیه چه فرقی کردیم؟! همین الآن در راه که می‌آمدم یک بنده خدایی را دیدم ـ از دور دیدم ـ رفتند به او گفتند که شما که این حرف‌ها را داری می‌زنی، آیا معتقدی که این حرف‌ها را می‌زنی؟!

می‌گوید: چه‌کار کنم؟! باید بزنیم! به ما می‌گویند که بزنید!

خب بین تو و آن سنّی که دارد انکار ولایت علی را می‌کند چه فرقی می‌کند؟! خب هردو که یکی شدید! او شمشیر خالد را بالای سرش گرفته بودند، این‌هم فلان چیز را بالای سرش گرفته‌اند! خب هردو که یکی هستید! پس چه فرقی شد؟! چه تفاوتی شد؟! چشمش به من افتاد سرش را پایین انداخت، خب می‌داند! می‌داند که نباید اینجا سرش را بلند کند! آن کسی که به‌دنبال حق می‌رود، همیشه سرش بلند است؛ هرجا که می‌رود و هر کاری که انجام می‌دهد. این وظیفهٔ عالم است، آن‌وقت ما می‌بینیم مطالب مختلف را به‌عنوان مسائل دفاع از ولایت [مطرح می‌کنند!] کدام ولایت؟! طرف نود سال برای ولایت زحمت کشیده است ولی آخرش می‌گوید که زیارت عاشورا سند ندارد! این دارد دفاع از ولایت می‌کند؟! نود سال در حوزهٔ علمیه دارد درس می‌دهد آخرش حدیث قلم و قرطاس را انکار می‌کند! یعنی دارد یکی از مبانی تشیع را انکار می‌کند! آخرش هم قبول نمی‌کند! آخر هم قبول نکرد، آخر هم قبول نکرد و گفت: ما دیدیم اختلاف می‌شود! کدام اختلاف؟! اصلاً هیچ هم اختلاف نمی‌شود؛ هیچ! قبول داری یا نداری؟! اختلاف می‌شود یعنی چه؟! چرا به این‌طرف و آن‌طرف می‌زنی؟! چرا فرار می‌کنی؟! چرا دوپهلو حرف می‌زنی؟!

ـ ما دیدیم چون اختلاف می‌شود و دشمن شاد می‌شود ...!

دشمن تشیع!

این اسم دشمن هم که دیگر اصلاً تهوع‌آور شده است، هر چیزی می‌شود می‌گویند که دشمن! دشمن نیست! دشمن تشیع من هستم که نود سال به ظاهر در مقابل امام زمان ایستاده‌ام و آخرش زهر خودم را ریختم. من دشمن تشیع هستم! دشمن چه کسی است؟! بابا اینها پشه هم به‌حساب نمی‌آیند! دشمن ما هستیم که دم از متابعت امام صادق علیه‌السّلام می‌زنیم ولی با حرف‌های خودمان شمشیر به روی امام صادق کشیده‌ایم! ما دشمن هستیم. [می‌گوید که] دشمن شاد می‌شود لذا گفتیم که این مطلب پخش نشود! دشمن شاد می‌شود!

یعنی اگر دشمن شاد نشود درست است! یعنی پیغمبر نگفتند: «**إیتینی بِقَلَمٍ و قِرطاسٍ أکتُب لَکُم کتاباً لا تَضِلّوا بَعدَه أبدا**»[1] هان؟! معنایش این است دیگر! یعنی اگر دشمنی نباشد که شاد شود، این حرف غلط است و پیغمبر نگفته است!

ببینید! این بازی با مبانی تشیع است! حالا چون از ما هست؛ هیس! صدایش را درنیاورید! هیچ‌کس حرف نزند! هیچ‌کس حرف نزند که دشمن شاد می‌شود! یعنی چه دشمن شاد می‌شود؟! کتاب رفت! الآن ده نسخه‌اش را هم در کتابخانه‌هایشان دارند؛ بروید ببینید، بروید در کویت ببینید، بروید در سوریه ببینید، بروید در جاهای دیگر ببینید، باهم تشریف ببریم؛ من نشانتان می‌دهم! یعنی چه دشمن شاد می‌شود؟! این حرف‌ها چیست؟!

همین! فقط یک مولانای بدبخت و یک محی‌الدین را گیر بیاورند که هفتصد سال پیش مرده‌اند و زورشان به آنها نمی‌رسد، دِ بکوب! حالا اگر همان‌ها اینجا بودند و قدرت داشتند، مگر کسی جرئت داشت که یک حرفی بزند؟! شیرخوارگی زمان مادرش را به یادش می‌آوردند!! بدبخت مرده است، از مرده هم که صدا درنمی‌آید! فوت کرده است اما خدای مولانا زنده است! خدای محی‌الدین زنده است!

در یکی از این نوشته‌ها دیدم که راجع به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نوشته بود که ایشان روح مجرد دارند و راجع به قضیهٔ محی‌الدین [دفاع می‌کند]؛ یکی از همین آدم‌هایی که إن‌شاءالله غرضی نداشته است. نوشته بود که خدا إن‌شاءالله صاحب این روح مجرد را با محیی‌الدین محشور کند! گفتم که الهی آمین! اللهم آمین! خدا پسر او را هم با محیی‌الدین محشور کند! واقعاً ما هنوز بعد از هفتصد سال در چه مسائلی گیر

---

[1] . مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۳٦؛ صحیح البخاری، ج ۷، ص ۹؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷٦. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱٤۳، تعلیقه ٤:

علاّمه حلّی در کتاب منهاج الکرامة، از طبع عبدالرّحیم، ص ٤۸ و ٤۹ گوید:

و قد ذکر الشهرستانی و هو أشدّ المتعصّبین علی الإمامیّة: إنّ منشأ الفساد بعد إبلیس، الاختلافاتُ الواقعة فی مرض النبیّ صلی الله علیه و آله. فأوّلُ تنازعٍ فی مرضِه فی ما رواه البخاری بإسناده إلی ابن عبّاس، قال: لما اشتدّ بالنبیّ صلّی الله علیه و آله مرضُه الّذی تُوفّی فیه، قال: "**ائتونی بِدَواةٍ و قرطاس أکتب لکم کتاباً لا تضلّوا بعدی**!" فقال عمرُ: إنّ صاحبَکم لَیهجُرُ حسبنا کتاب الله! و کَثُرَ اللغَط. فقال النَّبیّ صلّی الله علیه و آله: "قوموا عنّی لا ینبغی عندی التنازعُ!"

«شهرستانی که از مخالفین سرسخت شیعه امامیّه است می‌گوید: منشأ افساد و خرابی پس از ابلیس، اختلافی بود که در مرض رسول خدا صلّی الله علیه و آله واقع شد. زیرا اولین نزاعی که بنابر روایت بخاری با اسناد خود از ابن عبّاس روی داده است آن بود که: چون مرض رسول خدا ـ همان مرضی که در آن رحلت کرد ـ شدت یافت، فرمود: "برای من کاغذ و دواتی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از آن پس از من گمراه نشوید!" عمر گفت: تحقیقاً این صاحب مصاحب شما هذیان می گوید، برای ما کتاب الله کافی است. و سخنانی مبهم که خصوصیّت آنها فهمیده نمی شد در این حال در میان جالسین از صحابه از طرفین زیاد درگرفت. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: "از نزد من برخیزید! چرا که تنازع و داد و بیداد کردن در نزد من سزاوار نیست."»

هستیم؟! محیی‌الدین سنّی است، محیی‌الدین شیعه است. اصلاً من می‌گویم که محیی‌الدین سنّی است؛ خیلی خب، محی‌الدین سنّی است مُبغِض علی که نیست! هان؟! بلند شو برو مطالب خوبش را بخوان. من می‌گویم که اصلاً مولانا سنّی است؛ بالاتر از این؟ خیلی خب! الآن مگر شما نمی‌گویید که بیایید با سنّی‌ها وحدت کنیم؟! این وحدتتان است؟! مگر الآن نمی‌گویید که بیایید وحدت کنیم، عناد را کنار بگذاریم، عداوت را کنار بگذاریم و مطالب خلاف را نگوییم؟! خب این بدبخت هفتصد سال پیش بوده است، بیایید ببینید این مبغض علی بوده یا محب علی؟! این را که دیگر نمی‌توانید انکار بکنید که محب علی بوده است. خیلی خب! بگویید که آقا دستت را هم می‌بوسیم و خیلی ممنون، آن مطالب عُمَر برای خودت باشد و آن مطالبی که مربوط به علی هست برای ما! خیلی خب، تمام می‌شود، ما دیگر حرفی نداریم.

این چه خساستی است که داریم به خرج می‌دهیم؟! چقدر واقعاً یک عالِم شیعه [تنزّل کرده است!] اصلاً باید به این عالم گفت؟! واقعاً چقدر ما از حرفمان و از مطالب فاصله داریم؟! اصلاً همین الآن فرض کنید اگر مولانا بود .... اینکه می‌گویم: ما همه مرده‌پرستیم [این است]. در جلسهٔ قبل عرض شد که گنبد عسکریین را تخریب می‌کنند خودمان را پاره می‌کنیم و دسته‌جات عزا راه می‌اندازیم و دنیا را به‌هم می‌زنیم! بابا گنبد چه چیزی است؟! دوتا خشت است! دوتا آجر خشتی است، آمدند بمب زدند و آن را انداختند، خیلی خب! حالا دارند قشنگ می‌سازند، با بتن می‌سازند، آهن می‌کنند، محکم و قشنگش می‌کنند. از اول هم قشنگ‌تر! برو ببین عسکریین چه کسانی بودند! ائمهٔ ما چه کسانی بودند! چرا داری به طلا و آجر و گنبد و مناره نگاه می‌کنی، بدبخت؟! اگر این مولانا الآن زنده بود و می‌خواستید دم از وحدت بزنید، آیا این حرف‌ها را که هیچ لاتی به آن لات دیگر نمی‌زند به او می‌زدید؟! خجالت نمی‌کشید؟! اصلاً زنده بود و می‌گفت که آقا بنده سنّی هستم و عمر را به‌عنوان خلافت قبول دارم و علی را هم که در شعرهایم دارید می‌بینید:

از علی آموز اخلاص عمل *** شیر حق را دان منزه از دغل[1]

خب بیایید، شعرهای من هم هست! حالا آن شعرهایی که در کلیّات شمس است که اصلاً یک شعرهای عجیبی است که می‌خواهد مقام هوهویت را به مصداق عالم ناسوتی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام تنزّل بدهد! اصلاً آنها را ما [درنظر نمی‌گیریم] شما این مقدار را که از مولانا نسبت به امیرالمؤمنین قبول دارید، خب چرا نامردی می‌کنید؟! بیایید بگویید که بابا راجع به عمَر آنها را گفته است و اینهایی را که مربوط به عمر و ابوبکر و عثمان گفته را [در یک طرف] بگذارید و اینهایی هم که در کنارش مربوط به علی گفته را [در یک طرف] بگذارید. خیلی خب! اینها را می‌خوانیم و آنها را نمی‌خوانیم و کنار می‌گذاریم. مرگ که نمی‌گیریم! به‌خاطر یک صفحه،

[1]. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اوّل، ص ۹۷.

خودمان را از کتاب مثنوی با این اندازه [بزرگ] محروم کنیم؟! آقا آن یک صفحه را که مربوط به خلفای ثلاثه است بِکَن و دور بینداز! خب دیگر خیالت جمع شد؟! دیگر چه دارد؟! خب این دیگر چه دارد که می‌گویی؟! هرچه می‌گویی را می‌کَنیم بقیه‌اش را بردار و بخوان!

شما الآن کتاب‌های فخر رازی را در کتابخانه‌تان دارید و می‌خوانید، فخر رازی بهتر بود یا مولانا؟! کدام‌یک از آنها؟! بااینکه می‌گویند که فخر رازی در اواخر شیعه هم شد، یک هم‌چنین قولی هم هست. سی جلد کتاب تفسیر دارد:

کوتاه سخن به این درازی *** تفسیر کبیر فخر رازی[1]

سی جلد برداشته همین‌طوری نوشته است! خب واقعاً مطالب مفیدی هم در تفسیرش هست! بنده خوانده‌ام و در همین مسئلهٔ اجماع و کتاب اجماع که نوشته‌ام مطالب فخر رازی را هم نقل کرده‌ام! خیلی خب! عمَرش برای خودش و مطالب دیگرش هم برای ما، طوری نشده است! نه فحشی به او می‌دهیم و نه سبّی به او می‌کنیم.

کوتاه سخن به این درازی *** تفسیر کبیر فخر رازی

آن موقع ما می‌خواندیم.

ویژگی یک مکتب علمی

اصلاً یک مکتب علمی که نباید این‌قدر خودش را پایین بیاورد و پست کند که مردم به او بخندند. یک مکتب علمی همیشه باید برای بحث الگو باشد. الآن این مطالب را که ما از اینها می‌شنویم، آقا والله مردم می‌خندند، نمی‌دانم چرا اینها نمی‌فهمند! به این حرف‌ها می‌خندند! امروزه گذشت آن زمانی که هر کسی هرچه گفت فقط به دید قدّیسیت و تقدس به او نگاه بکنید! نه! امروز زمانهٔ تحقق یک بستر علمی برای هرجا و برای هر موردی است پس چرا باید حوزهٔ علمیهٔ ما از این مسئله دور باشد؟! البته الآن باز بهتر شده است! دیگر آن زمانی که از یک جا دستور می‌آمد که آقا بحث فلسفه را ترک بکنید، آن زمان‌ها گذشت. آن زمانی که وارد مجلس می‌شدند وقتی که شخص چای یا قهوه می‌خورد یکی از آن‌طرف می‌گفت: استکان آقا را آب بکشید! دیگر همه حکم به تکفیر می‌کردند، آن زمان دیگر گذشت! الآن دیگر آن زمان نیست و این دست و پا زدن‌ها، دست و پا زدن‌های حفظ موقعیت فعلی است که به نتیجه نخواهد رسید. اینها فایده ندارد! دنیا ما را مجبور به این کرده است که تابع حق باشیم. مجبور کرده است! اگر نباشیم در همهٔ زمینه‌ها و در همهٔ موارد ما را کنار می‌گذارد! و این در همه‌جا هست، خیال نکنید که مسئله مربوط به این قضیه است. نه! در خود ما هم همین‌طور

[1]. شاعر یافت نشد.

است، در حوزهٔ خودِ ما، در اینجا هم همین‌طور است و هیچ فرقی نمی‌کند که یک جا انسان یک مطلب حقی را ببیند و اغماض کند یا یک مطلب حقی را ببیند و از آن مطلب حق پیروی کند. این یک واقعیتی است که در کُمون و در نهاد تشیع قرار دارد.

مکتب تشیع؛ براساس حریت و آزادی

این را رفقا بدانند که اصلاً خود مکتب تشیع براساس حریت و آزادی است. از زمان رسالت پیغمبر تا الآن و زمان حضرت بقیة الله ارواحنا فداه شما در هیچ کجا پیدا نمی‌کنید که در یک جا امام علیه‌السّلام بگوید که شما باید این کار را بکنید، فضولی هم موقوف! اصلاً پیدا نمی‌کنید! اگر امام به یک نفر می‌گوید که باید این کار را بکنی چون می‌داند که او نسبت به این مسئله معتقد است.

تا حالا دیده‌اید که امام صادق علیه‌السّلام به امثال أبی‌درداء و ابن‌أبی‌العوجاء بگوید که در تنور برو؟! نگفته است! چون او امام صادق علیه‌السّلام را قبول ندارد. امام صادق به چه کسی می‌گوید که در تنور برو؟! به آن خراسانی می‌گوید. می‌گوید: اگر تو مرا به‌عنوان امام و یک فردی که مشرف بر مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه است قبول داری [در تنور برو]. یعنی حداقلّ آن این است والاّ ما که در امام مرحلهٔ اشراف را قبول نداریم! امام نفس الواقع، متن الواقع، واسطهٔ واقع، مجری و مجرای واقع است، اشراف چیست؟! اشراف برای ماست! اشراف بر مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه برای بچه مکتبی‌های راهِ سیروسلوک است! برای کسی است که وقتی می‌روم با او صحبت می‌کنم تا به من نگاه می‌کند می‌گوید که در راه که آمدی راجع به من چه فکر کردی! هان! رفیق من این را به من می‌گوید! آیا این امام صادق علیه‌السّلام است؟! این [شخص] بر مصالح و مفاسد اشراف دارد! اما آنهایی که پا از این بالاتر گذاشته‌اند امثال ائمه علیهم‌السّلام و پایین‌تر از آنها که ... حالا آنها دیگر چیزهایی است که نمی‌شود گفت. حالا فعلاً سربسته [عرض کردم]. قضیه، قضیهٔ اشراف نیست! حداقل می‌گوییم که اصلاً اشراف بر واقع و اشراف بر مصلحت است. امام صادق علیه‌السّلام که به ابن‌أبی‌العوجاء نمی‌گوید که بلند شو در تنور برو! به یک مسلمان و یک شیعه می‌گوید و به یک کسی که به او می‌گوید: یا ابن‌رسول الله تو امر کن ما جان می‌دهیم! می‌خواهی جان بدهی؟! بفرما در تنور برو! این کنار هست. نمی‌خواهد حالا بلند شوی و در معرکه بروی و شمشیر بخوری و خیلی بگذرد، نه! همین‌جا دست‌به‌نقد! تو می‌خواهی جان بدهی؟! دست‌به‌نقدی بفرما! حیّ و حاضر تشریف بیاورید! نمی‌روی؟! پس چرا دروغ می‌گویی؟! چرا می‌گویی که یا ابن‌رسول الله ما جان می‌دهیم؟!

امام حسین علیه‌السّلام به افراد می‌گوید که فردا هر کسی هست کشته می‌شود! اینهایی که می‌گویند: یا ابن‌رسول الله در کنار ما و رکاب ما بیا و خرماها درآمده و درخت‌ها فلان شده است. اینها این حرف‌ها را

می‌زدند اما در شب عاشورا همه زاییدند!! همه‌شان! حضرت فرمودند: می‌خواهی جان بدهی بسیار خب! الآن دارم به تو می‌گویم که هر کسی امشب باشد فردا کارش تمام است و شهید است! می‌خواهی جان بدهی بسم الله! نمی‌خواهی چراغ را خاموش کنید و بروید! چراغ که خاموش شد همه رفتند! پس کجاست؟!

این کلام امام حسین علیه‌السّلام همان کلام امام صادق علیه‌السّلام است. حضرت به او فرمودند که در تنور برو و امام حسین هم گفتند که فردا همهٔ شما شهید می‌شوید. هردو یکی است منتها سیدالشهداء در اینجا امر نکردند. صحبت من این است که مگر دفاع از امام معصوم علیه‌السّلام واجب نیست؟! چرا اینها نماندند؟! واجب است دیگر! الآن فرض کنید یک دشمنی می‌خواهد بیاید امام علیه‌السّلام را [بکشد]، الآن امام ما کیست؟! ما که الآن یک امام بیشتر نداریم! امام زمان علیه‌السّلام که او هم در غیبت است، چه‌کار کنیم؟! توفیق نداریم بیش از یک امام داشته باشیم! خب توفیق می‌خواهد آقا!! اینها همه توفیق می‌خواهد!! خدا به یکی این توفیق را می‌دهد و به یکی توفیق نمی‌دهد! ما بی‌توفیق هستیم! خدا بر این بی‌توفیقی ما بیفزاید!!

نامهٔ مرحوم سید به آقا شیخ محمدحسین را در توحید علمی و عینی دیده‌اید؟! در آنجا می‌گوید که متأسفانه گوشِ او از این کثرات کر است؛ خدا کرترش بگرداند! مرحوم آقا سید احمد، به آقا شیخ محمدحسین می‌گوید که متأسفانه یا خوشبختانه خدا گوش ما را از شنیدن غیر خود و کثرت، کر قرار داده است، خدا کرترش بگرداند! ما فقط داریم توحید می‌بینیم.[1]

ما توفیق نداریم، ما فقط توفیق داریم یک امام ببینیم، خدا بر این بی‌توفیقی ما تا دم مرگ بیفزاید که تا دم مرگ ما فقط یک امام بیشتر نبینیم!

حکم وجوب دفاع از امام معصوم علیه‌السّلام

الآن فرض کنید که امام علیه‌السّلام جانش در خطر هست و چند نفر کمین کرده‌اند تا حضرت را بکشند، بر شما واجب است که جلوی آنها بایستید و کشته شوید و نگذارید که او بمیرد. دفاع از امام معصوم شرعاً واجب است. چرا اینها در شب عاشورا انجام ندادند؟! همهٔ آنها هم می‌دانستند، چرا انجام ندادند؟! چون امام حسین حرّ و آزاد است، می‌گوید که راه من این است! اگر می‌خواهی باشی این است و اگر نمی‌خواهی [برو]، یعنی این‌قدر حریت دارد که حتی حکم واجب شرعی را به آنها نمی‌گوید! نمی‌گوید که به کجا دارید می‌روید؟! دارید جهنم را برای خودتان می‌خرید! امام به آنها حکم شرعی را که واجب است نمی‌گوید! می‌گوید که خب خودشان می‌دانند دیگر! و او از روی عظمت، جلال، حریت و آزادی‌اش [این را فرمود]. اصلاً آدم اسم آزادی

---

۱. ناسخ التواریخ، مجلد حیاة الإمام سیدالشهدا الحسین علیه‌السلام، به نقل از نور العیون، ج ۲، ص ۳۲۸؛ امام شناسی، ج ۳، ص ۱۸۱.

را شرم می‌کند که به یک هم‌چنین افرادی بگوید که اینها حر هستند. آزادی در آخرین مرتبه‌اش و در اطلاقیتش، حریتی که نه ناشی از تعدّی نفس است بلکه حریتی که ناشی از حریت مطلقهٔ پروردگار است! حریتی که ناشی از مقام استغناء است!

تفاوت حریت امام حسین علیه‌السّلام با حریت سایر افراد

امام حسین علیه‌السّلام حر بود ولی نه مثل حریت ما! خیلی از حریت‌هایی که ما داریم حریت تکبّرانه است، عرب‌ها هم همین‌طور بودند؛ در عربستان گاهی از اوقات اتفاق می‌افتاد که مثلاً شخصی در میدان [نبرد] می‌رفت و شخص از پشت سر می‌آمد. به او می‌گفت که تو نامردی! اگر تو مرد بودی از جلو می‌آمدی و آن شخص می‌آمد و گردن او را می‌زد اما این سرش را برنمی‌گرداند نگاه کند! عارش می‌آمد که سر را برگرداند و نگاه کند! خب اینکه فایده ندارد! این ناشی از أنانیّت نفس است! الآن خیلی از افراد هستند که کمونیست هستند اما می‌گویند که ما پای حرفمان می‌ایستیم و تا مرگ هم می‌رویم! در همان زمان شاه مگر نبودند؟! اصلاً قبول ندارند! یعنی وقتی نفس در مقام تفاخر و تظاهر بیفتد [این‌طور می‌شود]. حالا اگر به همین کسی که کمونیست است بگویند که یک‌طوری سرت را زیر آب می‌کنیم که آب از آب تکان نمی‌خورد و هیچ‌کس هم نمی‌فهمد، یک‌دفعه می‌بینی وا رفت!

همان زمان سابق بعضی‌ها را این‌طوری [مرعوب] می‌کردند. می‌گفتند که می‌زنیم و یک انگی هم به تو می‌زنیم ـ انگ هم که ماشاءالله! تا طاق می‌شود انگ بست! از این چیزها هم که در دکان هر عطاری پیدا می‌شود! ـ و مخفیانه هم سرت را زیر آب می‌کنیم و آب از آب تکان نمی‌خورد! یک‌دفعه می‌بینی وا داد! می‌گوید که نه!

او فقط می‌خواهد مردم بدانند! تا جایی که مردم بدانند و افراد بدانند، جلو می‌آید اما همین‌که ببیند از کسی خبری نیست [ادامه نمی‌دهد!] پس معلوم است که این حر نیست و بندهٔ نفس است! این بندهٔ نفس است که الآن به این صورت آمده و می‌خواهد خود را نشان بدهد. حر آن کسی است که چه کسی بداند و چه کسی نداند، به‌دنبال عقیدهٔ خودش و مسئلهٔ خودش می‌ایستد. آن آدم، آدمِ حر است. حریتی که امام حسین دارد مربوط به تعدّی نفس نبود. آن کسی که از لشکر یزید دارد به امام حسین می‌گوید او دارد امام حسین را این‌طور [وصف] می‌کند: «إنَّ نفسَ أبیه لبَینَ جَنبَیه»[1] یا بعضی‌ها مثلاً گفته‌اند: «إنَّ نَفساً أبیة لبین جَنبَیه».[2]

---

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۸۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۱.
ترجمه: به خدا روح پدرش [علی علیه‌السلام] در کالبد اوست. (محقق)
۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۱۵؛ وقعة الطف، ج ۱، ص ۱۸۹.
ترجمه: روح تسلیم‌ناپذیری در تن اوست. (محقق)

یک دفعه دیدم شخصی داشت در سخنرانی‌اش می‌گفت: إنَّ نَفسَ أبیَّهِ بَینَ جَبینِهِ! این ترجمه غلط است! نفس بین جبین نیست، جنبیه یعنی قلبش و در سینه‌اش هست.

استغناء ذاتی امام حسین علیه‌السّلام

امام حسین «أبیة» عادی نبود. این حریت امام حسین به استغناء ذاتی او برمی‌گشت که آن استغناء ذاتی، استغناء ذاتی پروردگار است که الآن تجلی‌اش در سیدالشهداست. وقتی این‌طور باشد خب آن‌هم همیشه حر است. آیا دیده‌اید که خدا تابه‌حال بندهٔ کسی باشد و طوق عبودیت کسی را به گردنش بیندازد؟! نه! امام حسین هم همین‌طور است، اول و آخر بیایند او حر است و ظاهر و باطنش یکی است. شیوع پیدا بکند، شیاع پیدا بکند یا نکند، یکی است و فرق نمی‌کند. مردم بیایند یا نیایند یکی است، سی هزار لشکر عمر سعد روز عاشورا یک‌دفعه به امام حسین ملحق بشوند؛ هیچ! انگارنه‌انگار، باز دارد دیوار را نگاه می‌کند! اصلاً همهٔ این سی هزار لشکر شب عاشورا بروند، خب اگر آنها شب عاشورا تا روز عاشورا بودند شاید صحنهٔ عاشورا فرق می‌کرد! اگر هزار نفر افراد بیایند بالأخره گرایشِ افراد تفاوت می‌کرد. وقتی که رفتند حضرت همین‌طوری نگاهشان کرد و دید که فقط سی چهل نفر ایستاده‌اند، برای او هیچ تفاوت نمی‌کند. چون استغناء ذاتی دارد نه استغناء عرضی! استغناء عرَضی که ما داریم استغناء به اتّکاء به تیر و تفنگ است آقاجان! این تفنگ اگر تِق نشود، یک‌دفعه طرف غش می‌کند و می‌افتد! من! بنده خودم را می‌گویم! این تق بشود، بله بله، این کار را باید بکنید، فلان بکنید، چه‌کار بکنید اما این تق نکند...

استغنای امام حسین علیه‌السّلام استغناء ذاتی است، این تِق بکند یا نکند هردو یکی است. کسی با او باشد یا نباشد، یکی است. هزار نفر باشند یا هیچ‌کس نباشد یکی است. این را استغناء ذاتی می‌گویند. استغناء ذاتی هم مختص خداست، پس امام حسین تجلّی اتمّ پروردگار است! این تجلی اتمّ نازل کنندهٔ اسماء و صفات اتمّ پروردگار است.

اینجاست که باید به امام حسین نگاه کرد نه به کس دیگر! اینجاست که داستان عاشورا برای ما درس می‌شود! به امام حسین و به کارش و به برنامه‌اش نگاه کنیم. پسرش هم که الآن امام زمان عجّل الله تعالی فرجه است و دیگر او همان است؛ یک نسخه است که در دو زمان پیچیده شده است. ما هم که همین یک امام را داریم، از اول و آخر و قیامت و تا خدا خدایی می‌کند، همین یک امام برای ما بس است و هیچ چیز دیگر هم نمی‌خواهیم!! تا خدا خدایی می‌کند، همین یک امامی که فعلاً داریم برای ما بس است.

أولئک آبائی، فَجئنی بِمثلهم *** إذا جَمعتنا یا جَریر المَجامع[1]

این شعر کجاست؟! باید در مطول باشد. خیال می‌کنم در مغنی هم هست، در مطول که می‌دانم هست.

خب مسئله این است که حالا ما آمدیم چه می‌کنیم و فلان! بعد باعث اعتبار برای خود ماست. خیلی خب، این‌هم درس اخلاق ما در روز آخر! می‌خواستیم مثلاً قضیهٔ مُثُل افلاطونی را [تمام کنیم] اما مُثُل افلاطونی به ما گیر داده و به این زودی دست از سر ما بر نمی‌دارد!! إن‌شاءالله خیر است. هرچه پیش آید خوش آید.

یک دفعه با چند نفر پارسال یا دوسال قبل بود به کرمانشاه رفته بودیم. یک جایی رفته بودیم که خلاصه عکس علماء و اینها خیلی بود، یک بنده خدایی که از اقوام مادری بود، داشت به ما نشان می‌داد که این عکس جدّ شماست و این حرف‌ها! اینها را یکی‌یکی به ما نشان می‌داد و بعد من همین‌طور که در این عکس‌ها نگاه می‌کردم به‌دنبال یک عکسی می‌گشتم که عکس آقا محمدعلی بهبهانی که جدّ مادری ما هم از یک طرف می‌شود را ببینم که در بین اینها کدام است؟! ایشان معروف به صوفی‌کُش بود! عرفاء را می‌کشت! چندتا از عرفاء را کشت؛ معصوم‌علی شاه و بدلا و اینها را کشت و بالأخره آن بدلا هم به او گفت که اگر بخواهی مرا بکشی زودتر از من خودت به گور می‌روی. گفت که ما به این حرف‌های تو [اعتناء] نمی‌کنیم! دستور داد او را کشتند، آن‌وقت خودش داشت رد می‌شد سقف روی سرش خراب شد! همین آقای محمدعلی بهبهانی، سقف بر سرش خراب شد و مردم آمدند: آی هوار! رفت ز دار فنا، حجة الإسلام ما، برس به فریاد ما! مهدی صاحب زمان!!

از این چیزها می‌گفتند و جنازه را تشییع می‌کردند، یکی داشت می‌گذشت گفت که دیدی گفتم! جنازهٔ بدلا روی زمین بود ولی این را داشتند می‌بردند که دفن کنند![2] اتفاقاً یک منزلی هم بود که منزل پدربزرگی ما بود، در همان‌جا دفن شده است. سنگ قیمتی هم داشت که خیلی قیمتی بود و می‌گفتند که خیلی‌ها آمده‌اند آن را بدزدند و چه‌کار کنند. بعد من همین‌طور که داشتم نگاه می‌کردم گفتم که من نمی‌دانم این چه کسی است بعد چشمم به یکی افتاد، دیدم این به قیافه‌اش می‌آید که آدم‌کش باشد! به این یکی می‌آید. دیدم زیرش نوشته: آقا محمدعلی بهبهانی! مثل اینکه دل به دل راه دارد!! گفتم از بین اینها به این قیافه می‌آید که این آدم‌کش باشد، دیدم زیرش اسم او نوشته است! گفتم که به او می‌آید ماشاءالله! بله آقا از این مسائل [هست]. آن‌وقت آن بنده خدایی که با ما بود و از قوم و خویش‌های ما هم بود، خوشش نیامد! او هم مدام می‌خواست که تعریف کند من هم گفتم که بله این آدم‌کش را می‌گویی؟! آمد از او تعریف کند، گفتم که بله آقا! این اولیاء خدا و بی‌گناهان را گرفته همین‌طوری کشته است. گفت: پس شما ضدّ صوفی نیستید؟! گفتم: بَه! صوفی چیست؟ ما خودمان

---

[1] . المطول، ج ۱، ص ۷۷؛ ریاض السّالکین، ج ۱، ص ۱۳۹؛ مطلع انوار، ج ۶، ص ۴۰۳.

[2] . روح مجرد، ص ۳۸۲.

وجود افراد خوب و بد در همهٔ اصناف

بعضی از کشته‌شدگان به حق بعد از انقلاب

بله! آن صوفی‌هایی که اهل کلک و حقه‌بازی و مردم‌فریبی هستند، خب بله! این‌همه ما بین خودمان داریم، حالا دوتا هم از آنها باشند! چه ایراد دارد؟! مگر حافظ نمی‌فرماید؟! یک دفعه به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گفتم که «حافظ می‌گوید»! گفتند: چه گفتی آقا؟! بگو حافظ می‌فرماید! جناب حافظ می‌فرماید:

صوفی نهاد دام و سَرِ حُقّه، باز کرد *** بنیادِ مکر با فلکِ حُقّه‌باز کرد[1]

صوفی این‌طوری هم داریم! از آن‌طرف در شعر دیگرش صوفی دیگری را هم داریم که صحبت از صوفی می‌کند:

که ای صوفی چه در انبانه داری *** بیا دامی بنه گر دانه داری
جوابش داد گفتا دام دارم *** ولی سیمرغ می‌باید شکارم[2]

همه‌جا هم آن‌طور بدش هست و خوبش هم هست، عالِم [هم همین‌طور است!] عالِم بدش هم هست. مگر کسروی عالم نبود؟! هان؟! مگر سید ضیاء طباطبائی عالم نبود؟! مگر تقوی عالم نبود که رئیس دیوان رضاشاه شد و در همین مدرسهٔ فیضیه هم‌حجره‌اش بود؟! سید ضیاء تقوی در همین‌جا بود و هم‌بحثی و هم‌درسی آقای خمینی هم بود و اجازهٔ اجتهاد هم داشت. مگر علامه وحیدی هجده اجازهٔ اجتهاد از نائینی و اینها نداشت که آمد حجاب را برداشت و زن خودش را با سر برهنه در مجلس کشف الحجاب کرمانشاه آورد که سناتور شد و او را کشتند؟! از آنهایی که بعد از انقلاب کشتند و به حق هم کشتند، یکی همین بود! به ناحق خیلی‌ها کشته شدند ولی کشته‌شدگان به حق اینها بودند، همین وحیدی و سناتور علی دشتی بودند.

بله! آن‌وقت در یک مجلس در همین قم همین علمای قم و افراد، مرحوم پدر ما هم بودند، آن موقع به کشته شدنِ علامهٔ وحیدیِ مرتدّ بی‌دین و عوامل کذا که موجب کشف حجاب شد، اعتراض می‌کردند که این مگر چه گناهی کرده است که باید اعدام شود؟! مرحوم پدر ما در آن مجلس گفتند: لعنةُ الله علیه! همین‌طور بلند گفتند که دیگر همه خفه شدند! همه خفه شدند! لعنةُ الله عَلیه! این می‌بایست هزار بار اعدام شود، یک

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۳۳.

[2] . همان، مثنوی «الا ای آهوی وحشی...»:
که ای سالک چه در آنبانه داری؟ *** بیا دامی بنه گر دانه داری

اعدام برای او بسیار کم بود!

دین مردم دست چه کسانی است؟! کسی که اصلاً کشف حجاب را آورد و فلان کرد و آن‌وقت بی‌پدر شعر گفت: «به شرع احمد مرسل حجاب لازم نیست»![1] این شعر برای همین علامه وحیدی بود، یعنی بی‌پدر و مادر مرتد شده بود! از قوم و خویش‌های مادری ما هم بود ـ مثل اینکه ماشاءالله همه قوم و خویش‌های ما یکی از یکی بهتر بودند! ـ آن‌وقت این شعر را آورده بود و خوانده بود و این شعرش را قمرالملوک وزیری همان زمان در رادیو خوانده بود، شعر همین مردِ کثیفِ عوضی و آدم عوضی! می‌گفتند: آقا مگر این چه گناهی مرتکب شده است که باید اعدام شود؟! ادراک مردم را نگاه کنید!

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۶، ص ۱۹۴، تعلیقه.